

نیچه در غروب بت ها

ترانه جوانبخت

اندیشه های نیچه را از کتابش غروب بتها در این مقاله بررسی می کنم. نیچه در این کتاب گزین گویم های خود را آورده است. او مهمترین سؤال بشر را "چرا؟"ی زندگی می داند و می گوید که بشر در صورت پاسخ دادن به این سؤال به فکر جواب دادن به "چگونه؟" ها می تواند باشد. او حقیقت را همانند زن دارای پوشش می داند که خود را پنهان می کند.

نیچه معتقد است همایی فرزندگان حقیقت را تعریف نمی کند چون ممکن است خود آنان رو به تباهی بروند. او همچنین از دورینگ فیلسوف آلمانی که کتابی درباره ارزش های زندگی نوشته انتقاد می کند و می گوید که نمی توان زندگی را ارزش یابی کرد. نیچه سقراط را از مردم پست می داند که بد سیرت بود و مردم را نیز مثل خود به تبهکاری و آشوب غرایزشان کشاند. نیچه معادله سقراطی عقل = فضیلت = سعادت را باطل می داند. او از جدلگری سقراط انتقاد می کند و سقراط را دلکی می داند که با دلک بازی خود می خواهد مردم او را جدی بگیرند. سقراط با این کار از مردم نادان انتقام می گیرد و آنها را با جدل بازی خود می فریبد. به این دلیل او مورد نفرت آنان واقع می شود. چون آنها با جدل بازی سقراط به زورگویی نسبت به هم می پردازند و نیز چون با به جان هم افتادن غریزه هایشان زشتی سقراط به کار می آید تا درمانی برایش باشد این دو عامل باعث فریفتن آنها می شود. سقراط عقل را نجات بخش معرفی می کند عقلی که خود عامل بدبختی ست. نیچه انتقاد می کند که مردم مسیحیت را بد فهمیده اند و سقراط را هم.

نیچه می گوید که جهان حقیقی دروغ است و فیلسوفان آن را مومیایی شده تحویل مردم داده اند. آنها سعی کرده اند دنیای حواس را دنیای خطاها و اشتباهات معرفی کنند و به عقل بچسبند. نیچه از فیلسوفان النات انتقاد می کند که حواس را برای شناخت باطل دانسته اند. او می گوید که این حواس نیستند که به ما دروغ می گویند بلکه آنچه از گواهی آنها می سازیم یعنی عقلمان به ما دروغ می گوید. او حرف هراکلیتوس را تایید می کند که جهان بود را غیر واقعی می دانست و جهان نمود را جهان حقیقی معرفی می کرد.

یکی دیگر از اشتباهات فیلسوفان که نیچه یادآوری می کند این است که نخستین و آخرین را به جای یکدیگر می گیرند. فیلسوفان ریشه در چیزی داشتن را بد می دانند و علت نخستین را به همین دلیل جستجو می کنند اگر چه این نظر را نیچه قبول ندارد و به همین دلیل متافیزیک علت نخستین را بی مورد می داند. از نظر او مفاهیم جوهر علت شیئی و وجود مفاهیمی هستند که بشر را به خطا می اندازد و اطمینان از یقین وجودی گریبان فیلسوفان را گرفته است. اطمینانی که باید آن را رها کرد.

نیچه چند گزاره پیشنهاد می کند:

چه بسا دلایلی که جهان را جهان نمود به ما معرفی می کنند دلایل واقعی هستند و واقعیت قابل اثبات دیگری وجود ندارد.

نشانه های شناسایی جهان نشانه های نیستی هستند و تضاد جهان حقیقی با جهان واقعی ساخته ذهن بشر است. هر آنچه بشر درباره جهان دیگری غیر از این جهان (جهان نمود) جستجو می کند وهم و خیال است. تقسیم بندی جهان به دو جهان حقیقی و نمود از کانت به ما رسیده و اشتباه است. چنین تقسیم بندی معنی ندارد.

نیچه خطاهای گریبان گیر بشر را یادآوری می کند:

جهان حقیقی برای فرزندگان دست یافتنی ست.

نمی توان به جهان حقیقی اکنون دست پیدا کرد. اما آن را به فرزندگان و زاهدان و عده داده اند. جهان حقیقی را نه می توان به دست آورد نه می توان اثبات کرد. چون نمی توان به جهان حقیقی دست پیدا کرد پس نمی توان آن را شناخت. جهان حقیقی فقط یک ایده است که به درد نمی خورد و فایده ای ندارد و ایجاد وظیفه هم نمی کند پس باید آن را رها کرد و دور انداخت. حالا که از شر جهان حقیقی راحت شدیم کدام جهان باقی می ماند؟ ما از جهان نمود هم خلاص شدیم!

نیچه از کلیسا انتقاد می کند و می گوید که کلیسا می خواهد هوس را در انسان نابود کند زیرا آن را زشت می داند. این یعنی دندان خراب را به جای ترمیم از ریشه بکنیم. نیچه پیشنهاد زیبا کردن هوس را می دهد. او کسانی را که قصد ریشه کن کردن هوس را دارند افرادی سست اراده می داند که به تباهی گرفتار شده اند. نابود کردن هوس از نظر نیچه توسط کسانی پیشنهاد شده که نتوانسته اند خودشان پارسا شوند.

نیچه خود را اخلاق ناباور و مسیحیت ستیز معرفی می کند و می گوید که رفتارش با دشمن درونی چنان است که آن را روحانی می کند و به ارزش آن پی می برد. کلیسا مردم را به داشتن آرامش روح دعوت می کند ولی نیچه آن را یک بد فهمی می داند و می گوید که با آرامش روح در واقع حیوانیت بشر در ساحت اخلاق یا دین قرار می گیرد و شرارت ها و تنبلی های ناشی از غرور لباس اخلاق می پوشد. طبیعت گرایی اخلاقی یعنی اخلاقی سالم که زیر قاعده بایست و نیابست است اما اخلاق طبیعت ستیز همان اخلاقی ست که دین به بشر یاد داده است و این اخلاق در مقابل غریزه های حیاتی قرار می گیرد. نیچه مخالف اخلاق طبیعت ستیز است زیرا این اخلاق غرایز را محکوم می کند و به خواهش های زندگی جواب منفی می دهد. مسیحیت از نگاه نیچه طغیان علیه زندگی ست. در این نوع اخلاق خدا ضد زندگی معرفی می شود. نیچه دستورالعمل صادر کردن مسیحیت برای چنین و چنان بودن بشر را محکوم می کند و آن را باطل می داند و آن را نشانه تباهی زدگی می داند.

نیچه به بررسی چهار خطا پرداخته است. اولین خطایی که نیچه عنوان می کند خطای جا به جایی نتیجه و علت است. او مثال کسی را می زند که با رژیم غذایی سعی در لاغر کردن خود دارد و علت عمر دراز خود را مدیون این رژیم غذایی می داند. در حالی که چون سوخت و ساز بدن او کم است این رژیم غذایی برایش مناسب است و اگر فرد دیگری مثلاً یک دانشمند با سوخت و ساز بدنی بالا به این رژیم غذایی بپردازد از بین خواهد رفت. نیچه رابطه فضیلت و سعادت را بررسی می کند و می گوید که زندگی دراز پاداش فضیلت نیست بلکه فضیلت زندگی دراز را به وجود می آورد. دومین خطای مورد نظر نیچه خطای رابطه نادرست علیت است. از نظر نیچه بشر به خطا ذهن انگیزه و اراده را علت اندیشه می داند و نیز من (سوژه) به نظر او نمی تواند برای اندیشه علت باشد. نیچه می گوید که اراده چیزی را تغییر نمی دهد و عوض نمی کند و نمی تواند بازگو کننده چیزی باشد. او انگیزه را نیز به عنوان علت کردار نمی داند. نیچه جهان ذهنی و جهان اراده را وهم و آفریده بشر می داند. نیچه می گوید که بشر خودش واقعیت است اما به اشتباه خود را علت در نظر می گیرد و به جستجوی واقعیت می رود و این واقعیت را خدا می نامد. سومین خطایی که نیچه مطرح می کند خطای علت های حاصل از وهم و خیال بشر است. علت جویی بشر نه به عنوان احساس یک پیش آمد بلکه به عنوان معنای آن به میان آمده و گمان های بشر به خطا به عنوان علت قرار گرفته اند. حافظه به دنبال تفسیر علت هاست نه خود علت ها. چون ذهن بشر به تفسیر علت ها عادت کرده در را به روی جستجوی علت ها بسته است. ذهن به دنبال خود علت نیست بلکه به دنبال گونه ای از علت است که رهایی بخش و سبک کننده باشد. اخلاق از علت های ناشی از خیال آدمی به وجود آمده است. اخلاق و دین از مقوله روانشناسی خطا هستند. زیرا علت و معلول جا به جا شده و معلول یعنی باور حقیقت را به جای خود حقیقت نشانده اند. آخرین خطا مربوط به اراده آزاد است. احساس مسئولیت کردن از خواست گناهکار بودن به وجود می آید. زیرا هر کردار را حاصل اراده می دانند. نیچه خود را اخلاق ناباور معرفی می کند که به دنبال ریشه کن کردن مفاهیم گناه و کفر است. او می گوید که خصلت های انسانی از خود او از جامعه از نیاکانش حاصل نشده است. وجود آدمی از یک اراده یا نیت حاصل نشده است. صرف کردن هستی خود برای یک هدف از نظر نیچه معنی ندارد زیرا هدف آفریده ذهن بشر است.

از نظر نیچه چون علت و معلول درباره دین جا به جا شده مذهبی ها می گویند که افراد باید چنین بکنند و چنان نکنند تا سعادت مند شوند. در حالی که نیچه می گوید فرد سعادت مند خودش می داند چه بکند و چه نکند و سعادت مندی او موجب می شود که این را تشخیص دهد و نیازی به دین نیست.

نیچه واقعیت اخلاقی را قبول ندارد و آن را نفی می کند. او داوری اخلاقی را نیز باور ندارد. او حقیقت را به کل انکار می کند. او اخلاق را فقط زبان نشانه ها می داند. او مسیحیت را ملامت می کند که در صدد بهبود بخشیدن بشر است اما او را ناتوان و افسرده کرده است. اخلاق از نگاه نیچه یک نژاد خاص را پرورش می دهد و انسان را به مفهوم ضد خویش ترغیب می کند تا به افرادی که از نژادهای دیگرند بدی کند.

در مورد آلمانی ها در کتاب غروب بت ها نیچه به تفضیل بحث کرده است. وی روح آلمانی را به الکل و مسیحیت مبتلا می داند. ژرفی و جدیت آلمانی را رو به پایان می داند. از نظر او فرهنگ آلمانی رو به زوال است. چون آموزش عالی همگانی شده و دیگر فقط منحصر به افراد ویژه نیست نیچه می گوید به این دلیل آموزش و در نتیجه فرهنگ در آلمان افت کرده است. او دیدن آموختن را ارزشمند می داند یعنی به هر طرف نگاه کردن و اراده قوی داشتن که با اجبار در پاسخ گویی در تضاد است و عینی گری است. نیچه اندیشیدن آموختن را نیز واجب می داند. او می گوید که باید ریزه کاری ها را حس کرد و رقصیدن سبک بالانه در اندیشیدن را می ستاید. او از فلسفه مفهوم پردازی متنفر است و از کانت به دلیل همین مورد انتقاد می کند. او کانت را یک سنجشگر می داند نه یک فیلسوف. نیچه می گوید بعد از آموختن دیدن و اندیشیدن باید نوشتن را هم آموخت و خود را دارای هر سه امتیاز می داند.

او خود را مرد نا به هنگام معرفی می کند یعنی کسی که زودتر از موعد مقرر آمده است. نیچه از اندیشمندان بسیاری انتقاد می کند. او ارنست رنان را کسی معرفی می کند که به هدف نرسیده و او را بیمار اراده می داند زیرا در مفاهیم مسیحی چرخیده است. نیچه می گوید که سنت بو دور از منش مردانه است و از نشان بزرگی دور است و ذوقی سست بنیان دارد. نیچه مسیحیت را یک سیستم می داند و جورج الیوت را یک مسیحی که به این سیستم مسیحیت مبتلا شده است. او می گوید وقتی آدمی به این سیستم دچار شد نمی داند خیر او کدام است و شر او کدام. اگر بشر به شهود بداند که خیر او کدام است و شر او کدام دیگر به اخلاق نیازی ندارد. نیچه ژرژ ساندر را یک دروغگوی گزافه گو معرفی می کند که مثل هوگو و بالزاک بیمزه است. او مشاهده را برای مشاهده نمی خواهد و می گوید که در هنگام تجربه نباید به خود نگاه کرد. کسی که به طور غریزی روانشناس است نگاهش تنها برای نگاه کردن نیست بلکه برای شکار واقعیت است. از نظر وی هنر گزافه گویی می کند و کژدیسه است یعنی دروغ نماست. دیدن آن چه هست کار هنرمندان نیست بلکه کار افراد واقعیت نگر است.

سرمستی شرط داشتن دید هنرمندانه است. یعنی بالا رفتن حساسیت افراد که احساس قوی در آنها به وجود آورد و باعث افزایش نیرو شود. بشر با آرمانی کردن به دنبال ستایش شدن است. برخلاف دید همگان آرمانی کردن کردن شاخ و برگ ها و آشکار کردن اصل نیست بلکه ریشه کن کردن جلوه های اصلی است که جنبه های دیگر را هم نابود می کند. در این حالت آدمی به همه چیز غنا می بخشد و همه چیز را پر از نیرو می بیند.

نیچه دو معنای آپولونی و دیونوسوسی را در زیباشناسی وارد کرده است. سرمستی آپولونی چشم را تیز می کند و برای نقاش و مجسمه ساز و شاعر لازم است ولی حالت دیونوسوسی همه عاطفه را تیز می کند و قدرت دگرگون کردن همه چیز را به آدمی می دهد و دریافت او را بالا می برد. این حالت لازمه موسیقی دان شدن است. نیچه معمار را نه آپولونی می داند نه دیونوسوسی بلکه کار او را کار اراده می داند. او معماران را زیر نفوذ قدرت می داند که به سبک های شکوهمند معماری پرداخته اند. نیچه توماس کارلایل را صاحب اشتیاق برای داشتن ایمان می داند اما این اشتیاق را دلیل بر داشتن ایمان نمی داند بلکه خلاف آن می داند. او امرسون را روشن اندیش تر و ناب تر از کارلایل می داند. امرسون فردی سرزنده و شکرگزار است. نیچه درباره داروین می گوید که نظریه تکامل داروین را بیشتر گواهی کرده اند تا اثبات. نیچه می گوید که نبرد برای قدرت است. او نبرد در طبیعت را عکس آن چیزی می داند که داروین مطرح کرده است. نیچه می گوید که هیچ نوعی به کمال نمی رسد و ناتوانان چون تعدادشان بیشتر از توانمندان است و از آنها زیرک ترند بر آنها چیره می شوند. نیچه مردم شناسان را درصدد برتری جستن بر مردم می داند که حساب خود را از فرودستان جدا می کنند.

نیچه زیبایی را یک مفهوم نمی داند بلکه یک کلمه توخالی می داند و می گوید که آدمی جهان را غرق در زیبایی می یابد در حالی که علت این زیبایی که می بیند خود اوست. نیچه هیچ چیز را به جز خود آدمی زیبا نمی داند. او می گوید که قدرت آدمی و دلیری اش با زیبایی افزایش می یابد و با زشتی کاهش پیدا می کند. آدمی از زشتی گریزان است زیرا از پست شدن نوع خود نفرت دارد.

شوپنهاور از نگاه نیچه یکی از بزرگ ترین دروغگویان تاریخ است و دیدگاه او میراث مسیحیت است. زیرا شوپنهاور زیبایی را مثل پلی می بیند که آدمی به آن سوی آن برای رسیدن به نجات ابدی برود. افلاطون از این نیز فراتر رفته است. فلسفه افلاطون به دلیل وجود جوانان زیبا در آتن کاربرد یافته است. نیچه معتقد است که دیدار این جوانان باعث کام پرستی افلاطون برای خلق فلسفه اش شده است.

هنر برای هنر شعاری ست که نخستین بار ویکتور کوزن به آن پرداخت و جهت اخلاقی کردن هنر به کار رفت. نیچه می گوید با گرفتن هدف اخلاقی هنر از آن دیگر هیچ هدفی برای هنر باقی نماند. شور ناب می گوید که بی هدفی و بی غایتی برای هنر بهتر از هدف و غایت اخلاقی داشتن آن است. هنر می خواهد از زندگی رنجها را بزدايد اما هنرمند جنگ با تراژدی درونش را انتخاب می کند زیرا به رنج خو کرده است.

نیچه معتقد است اگر درباره موضوعی داد سخن برانیم دیگر آن را از کف داده ایم پس بهتر است سکوت اختیار کنیم. نیچه واگنر را طالب دیوانگی ناب می داند که هنر را نشان می دهد و غریزه های وحشی خوابیده در خود را بیدار می کند. او ژولیوس سزار را تحسین می کند که زیر فشار نبوغ و کار زیاد به راه رفتن در هوای آزاد می پرداخت.

نیچه خودخواهی را به کل بد نمی داند بلکه معتقد است خودخواهی چه بسا دارای ارزش است و چه بسا بی ارزش است. این باارزش یا بی ارزش بودن خودخواهی بستگی به دارنده آن دارد که آیا زندگی را فزاینده است یا فروشونده آن می باشد. یعنی بسته به تاثیر خودخواهی بر زندگی می توان درباره ارزشمند بودن یا بی ارزش بودن آن نظر داد.

نیچه افراد آنارشویست را قبول ندارد چون در وجود آنارشویست ها غریزه علت جویی ست که آنها را به انتقاد از شرایط موجود می کشاند. آنارشویست از همه می نالد و نالیدن بدون انتقام جویی وجود ندارد پس به فکر معامله به مثل است. سوسیالیست ها بد حالی خود را به دیگران نسبت می دهند و مسیحیان آن را به خود مربوط می دانند. نیاز به انتقام از نیاز به لذت می آید تا کمبودهای خود را برطرف کنند. نیچه مسیحی و آنارشویست را تباه شده می داند که دائم به فکر انتقاد از شرایط موجود هستند. حتی کسی که به فکر سود خود نیست از نظر نیچه فرد جالبی نیست چرا که زندگی از نظر چنین فردی بی ارزش است و همه چیز بی ارزش است. زندگی فروشونده از نگاه نیچه وقتی حاصل می شود که همه با هم برابر شوند و شکاف در جامعه از بین برود به این دلیل نیچه سوسیالیست ها را تباهی زده می داند.

ارزش چیزها گاهی به آنچه به کار می آید نیست بلکه به آنچه برایش پرداخت شده می باشد. نیچه لیبرال ها را دشمنان آزادی می داند زیرا قدرت را سست می کنند و مردم را ترسو و لذت جو می کنند. نیچه آزادی را جوابگوی رفتار خود دانستن می داند یعنی دیگران و خود را در راه آرمان خود فدا کردن. مردمی که به ارزش رسیدند به وسیله لیبرال ها نبوده است. نظر نیچه درباره مدرنیته این است که نهادها دیگر به درد نمی خورند و دموکراسی همان شکل فروپاشیده دولت آلمان است. او قدرت روسیه را پایدار می داند. او نهادها را بی مسئولیت می داند که این نهادها آنچه را که واقعا آنها را نهاد می کنند با نفرت از خود دور می کنند. او زناشویی مدرن را ضد مدرنیته می داند چون نهاد خانواده در جامعه مدرن بسیار سست و متزلزل است. نیچه پایه ازدواج را عشق نمی داند بلکه نیازهای جسمانی و مالکیت دیگری می داند. او سوسیالیست ها را به این دلیل قبول ندارد که به کارگران حقوقی بیشتر از آنچه باید داده اند و به آنها حق اجتماع و حق رای سیاسی داده اند یعنی آنها را از نظر نیچه برای سروری کردن ساخته اند. آزادی را ”هر چه می خواهم می کنم“ نمی داند زیرا آن را مایه تباه شدن می داند.

آموزگاران اخلاق از نگاه نیچه افرادی ریاکارند که ریا را به معصومیت تبدیل کرده اند و به دنبال به دست آوردن اعتبار نزد دیگران هستند. این همان عقل عملی کانت است که سعی می کنند اعمال خود را توجیه کنند و آنچه می کنند اثبات کنند.

نیچه انسان های بزرگ را کسانی می داند که انرژی زیاد در خود دارند. او ناپلئون را ستایش می کند و او را میراث تمدن قدرتمند می داند. او نابغه را توانا و پیر و زمانه اش را ناتوان و جوان می داند یعنی زمانه ای که نابغه در آن زندگی می کند نسبت به خود نابغه کم تجربه و خام است. چون نابغه به فکر خود نیست ریخت و پاش می کند و طغیانگر است. نیچه تبهکاران را افرادی قوی می داند که در شرایط ناجور قرار گرفته اند و گزینه خطر کردن و نگون بختی در آنها وجود دارد و در جامعه رام به تباهی کشیده می شوند. نیچه زیبایی را همانند نیوغ حاصل کار و کوشش نسل ها می داند نه یک پیشامد. او بازگشت به طبیعت را که روسو پیشنهاد کرده اخلاقی دروغین می داند و به جای آن فراز آمدن از طبیعت را پیشنهاد می کند. یعنی به جای برابری که روسو پیشنهاد می کند نیچه می گوید که نباید نابرابران را برابر کرد. نیچه گوته را آرمان پرست و تاریخ ستیز معرفی می کند که با گسست حسانیت و عقل جنگیده است.

نیچه سبک نگارش خود را که شامل استفاده از حداقل کلمه هاست مدیون رومی ها می داند اما می گوید که یونانی ها بر او اثر نداشته اند. او دیالوگ افلاطون را جدلی کودکانه می داند که ملال آور است. او آرمان افلاطون را براندیشه مسیحی موثر می داند اما سوفسطائی را فرهنگ واقع نگر می داند که جنبشی ارزشمند بوده است در حالی که مکتب های سقراطی مهار گسیخته بود و جز تباهی گزینه های یونانی را نشان نمی دهد.

ارسطو از نظر نیچه احساس تراژیک را بد فهمیده است همانند بدبینان روزگار خود نیچه اما خود او آری گفتن به خوشی های زندگی را دیونوسوسی نامیده است که به جای رها کردن خود از ترس و رحم از جاودانه بودن لذت می برد و مجددا همه ارزش ها را در زایش تراژدی اولیه ارزیابی می کند. نیچه خود را از این نظر شاگرد دیونوسوس می نامد.

در آخرین بخش از کتاب غروب بت ها نیچه از زغال سنگ و الماس می نویسد. زغال سنگ به الماس می گوید: ما خویشان نزدیک هستیم. سپس نیچه می نویسد: چرا نرم و سست بودن؟ چرا انکار در دل داشتن؟ چرا سرنوشت را در نگاه کم داشتن؟ آفرینندگان سخت هستند. خوشبختی در نوشتن آرزوی هزاره هاست. پس سخت شوید تا بتوانید چیزهای جدید به وجود آورید.

نفی خدا در فلسفه نیچه باعث شده که بتوان فلسفه او را یک سیستم بسته در نظر گرفت که توانایی و قدرت بشری مبنای آن است.

نیچه می گوید علت جویی بشر احساس یک پیش آمد است نه معنای آن ولی من علت جویی را احساس یک پیش آمد نمی دانم بلکه نیازی درونی می دانم که به شدت قوی و محرک است و ذهن بشر را به جستجوی علت کشانده است. وی با جا به جایی علت و معلول به این نتیجه می رسد که فرد سعادتمند خودش نیک و بد را تشخیص می دهد و نیازی به راهنمایی دین ندارد اما سئوالی که باید از نیچه پرسید این است که چه عاملی این سعادتمندی را در فرد سعادتمند تعیین می کند؟ اصلا چگونه می شود فرد را سعادتمند در نظر گرفت؟ او سعادتمندی را علت انجام خوبی و بدی می داند اما به نظر من سعادتمندی نمی تواند به خودی خود علت باشد چون فرد به سعادتمندی نمی رسد مگر به واسطه علت هایی دیگر از جمله کسب تجربه که اصلا بدون آن نمی توان به مرحله ای از درک رسید که سعادتمندی را تشخیص داد.

نیچه زیبایی را مفهوم نمی داند و می گوید که بشر خودش زیباست و به اشتباه جهان را که زیبا نیست زیبا می بیند یعنی او هیچ چیز را به جز انسان زیبا نمی داند اما به نظر من آدمی بدون در نظر گرفتن جهان زیبا نیست و زیبایی منحصر به آدمی نمی شود و بخشی از زیبایی وجود انسان از طبیعت و آنچه او از محیط دریافت کرده به روح او منتقل می شود. چگونه ممکن است یک نقاش زیبایی را در تابلویی که می کشد به وجود آورد؟ از نظر نیچه زیبایی

تابلوی یک نقاش منحصر از خود اوست اما به نظر من بخشی از این زیبایی به تاثیر طبیعت بر روح نقاش مربوط است و اگر او در طبیعت نمی زیست نمی توانست زیبایی را به تابلویی که می کشید منتقل کند.

منبع:

غروب بتها- نیچه- ترجمه داریوش آشوری- نشر آگه- ۱۳۸۲- تهران.